

جهش بزرگ به عقب (۵)

ترجمه: عباس میلانی

نوشته: شارل بتلهايم

«آنها که قدرت ندارند

هیچ چیز ندارند»

این قسمت آخر از مقاله مفصلی است که بخش‌های پیشین آن در چهار شماره قبل‌نکین به‌چاپ رسیدند. مواضع و سیاست‌های اغلب نادرست رهبران جدید چین و نیز سبک کار غیر خلاق و غیر اصولی آنان در برخورد با مسائل داخلی، بسیاری را به تامل در چرایی این واقعیت جدید واداشت و مقاله بتلهايم می‌تواند در رهگذر تعلیل این وقایع جدید نقش موثری ایفاء کند. بتلهايم کوشیده است تا با تکیه به پشتوانه غنی نظری و تجربی خود، ریشه‌های تاریخی و نمودهای عملی و نظری پیروزی خط مشی تجدید نظر طلبی رادر چین باز شناساند و تبلورهای این خط مشی را در زمینه‌های آموزشی، کشاورزی، صنعتی و فرهنگی و بالاخره سیاست خارجی مورد بحث و بررسی قرار دهد. تمام این مقاله، همراه با دو مقاله دیگر (که یکی در دفاع از رژیم جدید است) در مجموعه‌ای تحت عنوان چین بعد از مائو از سوی انتشارات روزبهان انتشار یافته است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تغییر در توازن قدرت طبقاتی

و پیروزی خط مشی تجدید نظر طلبی

این فرضیه که خط مشی جدید حزب کمونیست چین، معلول «شکست اقتصادی» خط مشی قبلی است، به نظر من یک فرضیه «ساده انگارانه» و در عین حال مردود است.

چنین تحلیلی اساساً نادرست است، زیرا همانطور که قبلاً دیدیم، بیان کلی فعالیت‌های اقتصادی سالهای ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶ بسیار مثبت بود. شاید بتوان تصور کرد که این بیان می‌توانست مثبت‌تر باشد و شاید بتوان و بایدخواست که در سالهای آتی، آهنگ رشد اقتصادی شتابی بیشتر یابد، ولی علتی در دست نیست که براساس آن بتوان ادعا کرد که دستیابی به چنین شتابی، بدون طرد مشی انقلابی - البته بانده تغییراتی در آن - میسر نخواهد بود. به این خاطر است که تغییر مشی را نمی‌توان معلول شکست اقتصادی دانست و باید آنرا در ارتباط با تغییر توازن قدرت طبقات تبیین کرد. البته بدون یک بررسی همه جانبه از سالهای ۱۹۶۶-۷۶، هر کوشش در باز شناختن شیوه‌های تصحیح خط مشی قبلی بی‌فایده

و عبت خواهد بود. تنها یک بحث عمومی و آزمایش اجتماعی می‌توانست راه‌های اصلاح خط مشی انقلابی را باز شناساند و هیچ کدام از این دو قدم برداشته نشد.

تنها یک نکته شگفت‌آور را باید ذکر کرد: در شهر شائنگهای، جایی که خط مشی انقلابی با حداقل دخالت مخالفین روبرو بود و خرابکاری‌های عناصر به ظاهر موافقی که در عمل تیشه به ریشه این خط مشی می‌زدند، ناچیز می‌نمود، نتایج اقتصادی بدست آمده ممتاز بوده است. کسانیکه در چین زندگی و در شائنگهای و سایر شهرهای کشور کار کرده‌اند، معمولاً بر این نظرند که فضای کارخانه‌های شائنگهای، مخصوصاً در زمینه کار و تولید، حداقل بخوبی یا بهتر از هر شهر دیگر چین بود.

البته، شکست خط مشی انقلابی بدون علت نبود و «درایت» و «حیله‌گری» یا «غیر اصولی بودن» مخالفان این خط مشی رانیز نمی‌توان تنها علت این شکست بشمار آورد. بدون شک این عوامل نقشی در این راه بازی کردند ولی این نقش، تعیین کننده نبود. شکست خط مشی انقلابی تا حدی معلول ناکامی آن در برخی زمینه‌ها بود. تعیین علل و ماهیت این ناکامی از اهمیت حیاتی برخوردار است و این علل را عملاً باید در زمینه روابط طبقاتی سراغ گرفت.

بررسی این مساله پاسخ‌هایی را احتمالا بدست خواهد داد که کاربرد و شمول آن تنها به‌چین محدود نخواهد شد. يك تکه را باید تکرار کرد: پاسخ‌هایی که فعلا می‌توان ارائه کرد جزئی و ناکامل خواهد بود، ولی چه‌بسا که همین پاسخها، نقطه عزیمت تحقیقات منصل‌تر بعدی قرار گیرد و نقایص پاسخ‌های فعلی ما بازسانده شود.

قبل از هر چیز باید یادآور شد که فقدان يك تحلیل طبقاتی از جامعه چین امروزی مهم‌ترین مانع راه‌دستی‌یابی به پاسخ‌های دقیق است. این يك واقعیت جدی و پراهمیت است که حزب کمونیست چنین تحلیلی ارائه نکرده و تنها یکی دو نفر از گروه چهار نفر در جهت پر کردن این خلاء گام‌های ناموفقی برداشتند. علت اصلی ناکامی این کوشش، نداشتن شناخت کافی از مفاهیم نظری لازم برای بررسی يك جامعه در حال گذار بود. این ضعف نظری را می‌توان در این واقعیت دید که آنان بورژوازی را نه در ارتباط با موقعیت آن در روابط تولیدی بلکه با تکیه به خط مشی سیاسی و ایدئولوژیک آن و یا حداکثر در ارتباط با روابط توزیعی حاصل از حقوق بورژوازی، تعریف می‌کردند و در تحلیل نهائی، بورژوازی را محصول روبنا و نه زیر بنای اقتصادی بشمار می‌آوردند.

منشاء این کمبود، کار بردهمان مفهوم (ضد مارکسیستی) «مالکیت دولتی» بود که برطبق آن تغییر روبنا (از طریق اجرای قوانین مالکیت دولتی) به معنای تغییری در زیر بنا بشمار می‌رفت. این کمبود نظری چند علت داشت: علت اول، فقدان يك بررسی گسترده و فارغ از قالب‌های پیش ساخته بود. علت دیگر را باید در حمله بی‌امان مخالفان مشی انقلابی به کسانی سراغ گرفت که در راه دست‌یافتن به چنین تحلیلی گام نهادند. در این میان بورژوازی نیز به دفاع از خود پرداخت. پس تصادفی نیست که یکی از «اتهامات» چهار نفر، کوشش در راه دستیابی به تحلیلی طبقاتی از جامعه چین است. رهبران جدید مدعی اند اینگونه کوشش‌ها بیهوده خواهد بود، زیرا مائو قبلا چنین تحلیلی را ارائه کرده است.

فقدان يك تحلیل طبقاتی از جامعه چین مانع مهمی در راه درک همه جانبه تغییراتی است که در چند سال اخیر در روابط طبقاتی جامعه پدید آمد، ولی مهمتر اینکه این فقدان خودیکی از علل شکست خط مشی انقلابی بود. طبعاً بدون شناخت يك رابطه، نمی‌توان در آن تغییراتی انقلابی پدید آورد. بدون چنین شناختی يك حزب حاکم تنها می‌تواند در عین حفظ «وضعیت موجود» در راه «مدرنیزه کردن اقتصاد» گام بردارد.

ناتوانی حزب در ارائه يك تحلیل ماتریالیستی از وضعیت طبقات و اقشار جامعه چین و قشر بندی اجتماعی در طبقه کارگر و کمون‌های خلق عواقب بیش از حد وخیم و خطرناکی را به همراه داشته است که اغراق در آن میسر نیست. تبلور این فقر تحلیلی، همان کار برد قالب‌های نظری کهن برای تبیین روابط طبقاتی جدید است. بدین سان بعد از بیست سال که از ایجاد اولین کمون خلق می‌گذرد، گماکان مقوله‌های دهقان فقیر، دهقان میانحال، قشر فوقانی دهقانان میانحال، دهقان مرفه، و زمیندار مورد استفاده قرار می‌گیرد، (حال آنکه این مفاهیم تنها در زمان ایجاد این کمون‌ها معنا و مفهوم داشت). امروزه این مفاهیم را تنها می‌توان به عنوان مضحکه‌ای از يك تحلیل عینی از وضعیت طبقات و اقشار فعلی جامعه جازد. به این ترتیب هنگام انتقاد از يك خط مشی، بجای مشخص ساختن پایگاه طبقاتی آن، بذکر برجسته‌هایی قالبی بسنده می‌شود و در نتیجه برجسته‌هایی مشابه

برای انتقاد از خط مشی‌های متضاد مورد استفاده قرار می‌گیرد. مقاله «يك پیروزی بزرگ»، نمونه‌ای از این سبک کار است. (ر. ک به جن مین جی‌یانو، دهم آوریل ۱۹۷۶). در این مقاله ادعا شد که پایگاه طبقاتی مشی تنک شیائو پینگ راهمان «رهروان سرمایه‌داری در حزب» و عناصر مرتبط با «بورژوازی، زمینداران اصلاح نشده، دهقانان مرفه، ضد انقلابیون، عناصر خبیث و راستگرایان جامعه» تشکیل می‌دهند. (به نقل از پکن ریویو، شماره ۱۶، ۱۹۷۶) هواکوفنک، که در ضمن این «تحلیل» پذیرفته بود، در کنگره یازدهم حزب، هنگامیکه تنک شیائو پینگ نیز در کنار او ایستاده بود، اعلام کرد که گروه «چهار نفر» نماینده «زمینداران، دهقانان مرفه، ضد انقلابیون، عناصر خبیث و عناصر قدیمی و تازه بورژوازی در حزب اند» (پکن ریویو، شماره ۳۵، ۱۹۷۷).

کاربرد این گونه قالب‌ها موید ناتوانی یابی رهبری جدید در ارائه يك تحلیل طبقاتی جدی از خط مشی مورد انتقاد است. اگر فرض کنیم که چنین تحلیلی صورت گرفته ولی معضی نگه داشته شده است (که البته فرض بعیدی است) آنگاه باید گفت که چنین رفتاری شایسته حزبی نیست که مدعی رهبری توده‌ها است. ولی به حکم تمام شواهد موجود، باید چنین فرض کرد که چون رهبری جدید قادر به ارائه چنین تحلیلی اساسی نیست، لذا به تکرار قالب‌های قبلی توسل جسته است.

البته این واقعیت که مبارزه بر سر این مسائل اساسی مساوی که در حزب شکاف انداخت - در پرتو يك تحلیل طبقاتی جدی صورت نگرفت، بدان معنا نیست که این مبارزات انعکاس شکاف‌های طبقاتی عمیق جامعه نبود. البته از واقعیت فوق‌فاعدتا چنین برمی‌آید که شکاف‌ها تنها به گونه‌ای شهودی و عام و کلی مورد ادراک قرار گرفت و دقت و موشکافی در این ادراک جانی نداشت. در چنین شرایطی، تعیین خط مرزهای فاصل و دقیق نامی راست، و در نتیجه امکان حل صحیح تضادهای ثانوی (که احتمالا سرشتی خصمانه نیز به خود می‌گیرند) نیست و لذا نمی‌توان به سازش‌های اصولی و به‌ویژه آن وحدت‌های طبقاتی لازم دست یافت، وحدت و سازشی که برای انجام موفقیت آمیز گذار به سوسیالیسم ضروری است.

تاریخ انقلاب فرهنگی تا حد زیادی تاریخ يك جهش عظیم به پیش (بین ماه مه ۱۹۶۶ و فوریه ۱۹۶۷) همراه با عقب نشینی‌ها و پیش‌روی‌های متعدد بعدی است. عقب‌نشینی‌ها عمدتاً حاصل ناتوانی نیروهای چپ در دست یافتن به وحدت طبقاتی لازم و سازش‌های اصولی و ضروری بود مائو اولین عقب‌نشینی انقلاب فرهنگی را به این ناتوانی تاویل کرد و متذکر شد که این ضعف، تأثیرات معینی در روابط قدرت‌های سیاسی و طبقات مختلف بجسای گذاشت.

این روزها چند جمله از مائو را خارج از متن تکرار می‌کنند و آنرا به عنوان انتقاد مائو از چهار نفر جامی‌زند. این نقل قولها همواره تفاسیر ضروری را نیز به همراه دارند. ولی در واقع، این جملات اندر زهای مائو به چهار نفر بود و در آن مائو آنان را از شناخت‌زدگی و فعالیت‌های فرقه‌گرا حذر کرده و به آنان هشدار می‌دهد که توده‌ها جدا نمائند. مضمون این اندر زها با آنچه مائو درباره تجدید نظر طلبانی چون لیوشائوچی و تنک شیائو پینگ گفته، اساساً متباین است.

به نظر من، سوای مسايل تاکتیکی (در زمینه رابطه قدرت‌های سیاسی) عامل دیگری که نقش تعیین کننده‌ای در ناکامی خط مشی انقلابی به عهده داشت، ناتوانی این مشی در برخورد

صحیح به مساله روشنفکران و کادرها بود. در نتیجه، چهارنفر بجای کوشش در راه پیاده کردن يك خط مشی سیاسی سازنده، بیشتر به تحمیل عقاید خود و حذف مخالفان رغبت نشان دادند. پیروان مشی انقلابی نشان دادند که از یکسوفادرنند به اشکال گوناگون از وحدت توده‌های زحمتکش و روشنفکران جامعه عمل پیوشاند، (که ترکیب‌های «سدريك» یکی از این اشکال بود)، ولی از سوی دیگر، همواره در عمل نمی‌توانند تضادهای موجود در این وحدت را به شیوه‌ای صحیح حل کنند و گاه زور و فشار را جانشین رهبری سیاسی می‌سازند.

در نتیجه، خصوصت‌هایی پدید آمد و تمایل به جبر و زور و سرکوب رادر میان پیروان چپ تقویت کرد و چه بسا که این زورگوئی گاه به جای دشمن واقعی، متوجه دشمنان احتمالی میشد. البته این گونه اعمال، معمولاً سبک کار عناصر واقعا انقلابی نبود بلکه بیشتر سیاق فرصت طلبانی بود که در ظاهر به صف چپ پیوستند تا در واقع وجهه مشی انقلابی رادر راه منافع شخصی خود بکار گیرند.

بعلاوه، حتی رهبران چپ نیز در مقابل هنرمندان و عالمان برخورداری فرقه‌گرا داشتند و در نتیجه موانعی در راه تکامل دانش و معرفت علمی و تکنولوژیک و شکوفایی کامل فعالیت‌های هنری و گسترش کتابخانه‌ها پدید آمد. حق مطالعه کتب و مجلات خارجی تا حد زیادی محدود شد (و این امر موید نفوذ ایدئولوژی عوامانه و بیگانه ترس در میان برخی از فعالین نیروهای چپ بود). تحت لوای نظارت دقیق بر نشریات، تعداد آثار هنری، سینمایی، تئاتری و فعالیت‌های مشابه دیگر به شدت محدود شد. در زمینه علمی، از تعداد آثار تازه به مقیاس وسیعی کاسته شد و بسیاری از مجلات علمی به حال تعلیق و تعطیل درآمد. حتی دسترسی و استفاده از کتابخانه‌ها نیز محدود شد.

همانطور که قبلاً گفتم، شاید برخی از این اقدامات از سوی کسانی صورت گرفت که با حمایت صوری از مشی انقلابی هدف واقعی تضعیف و مبارزه با این مشی را دنبال می‌کردند. ولی بهر حال، این اقدامات صدمات بی‌شماری به تحول علم و تکنولوژی و فعالیت‌های فرهنگی وارد آورد. این اقدامات از سوی روشنفکران، نوعی زورگوئی تلقی می‌شد و بخش معینی از توده‌ها نیز آزرتمورد انتقاد قرار دادند. در چنین شرایطی، خودداری روشنفکران از حمایت مشی انقلابی و یا حداقل ابراز حمایت ظاهری از این مشی، امری اجتناب ناپذیر می‌نمود.

پیروان مشی انقلابی نتوانستند رفتارهایی را که منجر به تضاد با روشنفکران می‌شد به موقع اصلاح کنند و در نتیجه هرروز توسل به شیوه‌های خشن و سرکوب کننده ضرورت بیشتری می‌یافت. از آنجا که این شیوه‌ها بارها مورد بحث قرار گرفته‌اند، بذکر مجدد آنها نخواهم پرداخت. البته گاه در توصیف این شیوه‌ها اغراق‌هایی صورت می‌گیرد، ولی شکی نیست که هر يك از این توصیفات بهر حال اساساً به واقعیت معینی اشاره دارد.

کوتاه سخن، به نظر می‌توان بیان واشونیت را از مساله پذیرفت. او در مقاله‌ای تحت عنوان «انقلاب زوری» می‌نویسد: «وحدت میان طبقات زحمتکش و روشنفکران قوام کافی نداشت، و در نتیجه بی‌اعتمادی و حس بیگانگی متقابل تا حدی تشدید شد.»

هرگاه زور در رابطه‌ای رخنه کند که قاعدتاً باید براساس وحدت استوار باشد، ابعاد زورگوئی بدریج فرونی خواهد گرفت. در مراحل نهایی، حتی علیه بخش‌هایی از توده‌ها نیز زور بکار رفت و ناخرسندی‌هایی پدید آورد. برای مثال در میان جوانانیکه قبل از دستیابی به شناخت و آمادگی کافی برای کار و فعالیت به

روستاها گسیل می‌شوند و نیز در میان خانواده‌های این جوانان، ناخرسندی‌هایی به وجود آمد.

در نتیجه، وحدت توده‌ها حاصل نشد. بجای اینکه توده‌ها بتوانند آزادانه آرای خود را اظهار کنند، بطور روزافزونی، «سخنگوبانی» ظاهر شدند که بجای توده‌ها و در واقع مستقل از آنان، عمل می‌کردند. هر بار چنین کاری صورت می‌گرفت، نتایجی غیر اصولی بدست می‌آمد و زمینه را برای يك ضد حمله تجدید نظر طلبانه در لوای «لیبرالیسم» مهیا می‌کرد.

البته، تنها کسانی می‌توانند بیان واقعی این سالیها را تدوین کنند که این سالیها را در چین گذرانده باشند، ولی بهر حال میتوان ویژگی‌های این مبارزات را باز شناخت و بر آن اساس مشخص کرد که چگونه این ویژگی‌ها به شکست مشی انقلابی انجامید.

بدون شك، یکی از ویژگی‌های این مبارزه، سبک کارفرقه‌گرایی آن بود، این فرقه‌گرایی تا حدی معلول فقدان يك تحلیل طبقاتی مشخص بود، تحلیلی که براساس آن بتوان خط‌مهرها را روشن کرد و وحدت‌های لازم را به وجود آورد. از سوی دیگر برداشت قالبی از مارکسیسم - که اوج خود را در جزم اندیشی می‌یابد - علت دیگر این فرقه‌گرایی بود. تا حد زیادی این برداشت قالبی خود انعکاس بقایای انحطاط یافته ایدئولوژی بلشویکی است که در دهه سی پدید آمد و بالاخره مارکسیسم را به ضد خود تبدیل کرد. البته تجدید نظر طلبی در چین نیز مانند خط‌مشی انقلابی از این جزم اندیشی تأثیر پذیرفت، ولی بر عکس مشی انقلابی، این نوع مارکسیسم با هدف‌های تجدید نظر طلبی مغایرتی نداشت. ولی دقیقاً به لحاظ همین تأثیر، خط مشی انقلابی نتوانست به مفاهیم نظری لازم برای پیش برد هرچه عقلانی‌تر فعالیت‌ها و هدف‌های خود دست یابد. تجدید نظر طلبی چینی از این جریان صدمه‌ای ندید بکه، برعکس توانست بعضی از مفاهیم التقاطی جزمی را بکار گیرد. این برداشت التقاطی باعث شد که خط مشی تجدید نظر طلبی کمتر جابر به نظر آید، و در نتیجه، هنگام مرگ مائو ناخرسندی روشنفکران دست‌بند تا پایداری بخشی از توده‌ها داد مخصوصاً کسانی که از بروز جنگ داخلی بیم داشتند - و باعث شد که پس از کودتای موفقیت‌آمیز تجدید نظر طلبان، این گروه‌ها نیز به صف تجدید نظر طلبی پیوندند.

از دیگر ویژگی‌های مبارزات چند سال اخیر و یکی از علل شکست مشی انقلابی، شخصی شدن این مبارزات بود، که اوج خود را در «کیش شخصیت مائو» پیدا کرد. شاید در مراحل محدود و معینی، این کیش شخصیت نقش مثبتی ایفا نمود، ولی در کل پدیده‌ای کاملاً منفی بود. این کیش شخصیت به تجدید نظر طلبان تیز هوش فرصت داد تا در پس این ادعا که مورد اعتماد مائو بودند پنهان شوند و به نام او سخن گویند و خود را «آدامه‌دهندگان» راه او قلمداد کنند. نمونه‌های لین پیاو و هواکوفنگ به خوبی نشان می‌دهد که چنین سوء استفاده‌هایی صرف يك احتمال فرضی نیست.

هرگاه بجای اینکه محور مبارزات را مسائل اصولی و ستیز خط مشی‌ها قلمداد کنیم، آنرا با نام اشخاص عجیب سازیم، آنگاه برغم هر کوشش و بیانی‌های که بخواهد این مبارزات راجحی بین خط مشی‌های متفاوت جلوه دهد، بالاخره چنین خواهد نمود که در همه سطوح، این مبارزه چیزی جز ستیز مشی افراد قدرت طلب نیست.

بعلاوه، در واقع امر نیز، مساله [قدرت طلبی] عاملی بشمار می‌رود. در بسیاری از موارد شعار «تسخیر قدرت سیاسی!» باعث شد که مبارزه سیاسی به جاه طلبی بیانجامد و در این رهگذر

حمله شخصی به قدرتمندان جانشین مبارزه اصولی گردد. از سوی دیگر، هرگاه مبارزه بین اشخاص جانشین مبارزه برای تغییر روابط طبقاتی شود، حاصلی جز رخوت و بی رغبتی توده‌ها نخواهد داشت، زیرا در چنین مواردی، توده‌ها به درک تأثیر مبارزه در شرایط کار و زندگی خود نخواهند بود. رهبران تجدید نظر طلب از این بی رغبتی بهره جستند و خود را به عنوان عوامل تأمین «نظم» و «ثبات» جلوه دادند. ولی آنان در عمل، به محض رسیدن به قدرت، به بدترین تصفیه‌ها و جاه طلبی‌ها و سرکوب‌ها دست زدند، و فعالیت‌های خود را در خفا و بی‌سرو صدا انجام دادند.

نکته دیگری را نیز باید در باره این مبارزات سیاسی افزود و آن ماهیت رمزآلود این مبارزات است. در این رابطه، تنها به ذکر یک نمونه اکتفا خواهیم کرد. جنبش بین‌لین چي کونگ (علیه لین بیائو و کنفیوس) ظاهراً متوجه چند نفر بود و افراد واقعی مورد انتقاد، به تناسب انتقاد کنندگان، تغییر می‌یافت. ظاهراً نه تنها لین بیائو و کنفیوس، بلکه افرادی چون چون لای، گروه چهار نفر، تنگ شیائوینک و شاید حتی دیگران نیز تحت همین عنوان مورد انتقاد قرار گرفتند. تنها تنی چند می‌توانستند معنای واقعی این «مباحث» را دریابند و در نتیجه ضرورت «مشارکت» در این انتقاد برای دیگران بالاخره تحمل ناپذیر شد.

رمزگرایی برخی از این مبارزات مبین بی‌رغبتی گردانندگان آن در جلب مشارکت واقعی توده‌ها بود. در واقع این مبارزات بین رهبران صورت می‌گرفت و «توسل به توده‌ها» تنها برای جلب حمایت آنان بود و اغلب محتوای واقعی مباحث برای توده‌ها روشن نمی‌شد. کاربرد برچسب‌های واحد برای افرادی که مشی‌های سیاسی متضادی داشتند به نوعی تبلور این رمزگرایی است. با برچسب‌هایی بی‌چهره و ظاهراً همه شمول، رهبران [ساقط شده] قدیمی را بدون هیچ گونه توضیح عمیق و واقعی منفور توده‌ها می‌ساختند، و در عین حال مانع می‌شدند که توده‌ها به صحنه سیاسی گام نهند و از منافع خود دفاع کنند. در این رابطه، تجربه کمون‌شانگهای از اهمیت خاصی برخوردار است.

کمون‌شانگهای و عواقب عملی و نظری اضمحلال سریع آن

در اینجا باید اندکی به گذشته بازگردیم. این امر مخصوصاً از آنرو ضروری است که معمولاً تجربه کمون‌شانگهای چندان جدی تلقی نمی‌شود، حال آنکه ایجاد این کمون از اهمیت نظری و علمی فراوانی برخوردار است. نخست چند واقعیت را باید یادآور شد.

از نوامبر ۱۹۶۶ به بعد، شانگهای (و دیگر شهرهای صنعتی مخصوصاً تین تسین و شهرهای منطقه شمال شرقی چین)، شاهد پیدایش روز افزون کمیته‌های کارگری در حمایت از انقلاب فرهنگی بودند. این کمیته‌ها، که ظهور آنان بر حسب رهنمود دوازده ماده‌ای گروه مرکزی انقلابی فرهنگی صورت گرفته بود، موجب پیدایش قدرت دوگانه در موسسات شدند.

باین ترتیب، در کارخانه‌های شانگهای قدرت کمیته‌های انقلاب فرهنگی در کنار گروه‌های تولیدی، متشکل از کادرها، ظهور کرد. در پایان دسامبر، گروه‌های تولیدی از یکسوروبه زوال و اضمحلال نهاد و از سوی دیگر، کمیته‌های کارخانه‌ها به سازمان‌های انقلابی توده‌ای مبدل شد (و «مرکز ستاد» نام گرفت). گرچه اختلافاتی در صف این کمیته‌های انقلاب وجود داشت، ولی

تمام آنان با قدرت انجمن‌های شهری به ستیز برخاستند و این انجمن‌ها را به تجدید نظر طلبی متهم ساختند. در اوایل ژانویه ۱۹۶۷، پس از متینگی که بیش از یک میلیون کارگر در آن شرکت داشت، این انجمن‌های شهر بالاخره منحل شد.

در نهم ژانویه، ۳۳ سازمان مشترکاً سندی را منتشر ساختند که که «اخطار فوری» نام داشت. این سند با طرح قوانین تازه ظاهراً راه را برای شکل نوبنی از سازماندهی قدرت در جامعه هموار ساخت. تمام مطبوعات چین این سند را چاپ کردند و مائو آنرا به عنوان یک الگو تجلیل کرد. در شماره بیست و دوم ژانویه جن‌مین‌جی بیائو، در اینمورد آمده است که: «در تحلیل نهائی، تسخیر قدرت تنها راه توده‌های انقلابی برای بدست گرفتن سرنوشت خود است. آنها که قدرت دارند، همه چیز دارند، آنها که قدرت ندارند، هیچ چیز ندارند... مائو توده‌های کارگر، دهقان و سرباز، اربابان بلامنزاع جهان جدیدیم». از آن پس این شعار بر دیوارهای شهر ظاهر شد: «تمام قدرت برای کمون‌ها».

ولی هر تحولی مسلزم گذشت زمان است و اینبار نیز تا پنجم فوریه به طول کشید تا بالاخره ایجاد کمون در جله‌ای با شرکت بیش از یک میلیون کارگر اعلام شد. سخنرانان جله اظهار داشتند که: «کمیته‌های حزبی و انجمن‌های شهر نابود شده‌اند و ارگان‌های قدرت تازه‌ای منطبق با آئین صدر مائو و اصول دیکتاتوری طبقه کارگر به وجود آمده است.»

البته ایجاد کمون‌شانگهای و کمون‌های دیگر در شهرهایی چون تایوان، هیچ‌گاه در نشریات مرکزی مورد تأیید قرار نگرفت. کمون‌شانگهای در عین اینکه رسماً مورد نکوهش قرار نگرفت ولی با این حال، از سوی مقامات مرکزی به «رسمیت» نیز شناخته شد. پس از بیست روز، حیات کمون‌شانگهای پایان گرفت و کمیته انقلابی شانگهای به ریاست چانگ چون چیائو بجای آن نشست. چانگ چون چیائو قبلاً نیز به پیشنهاد گروه مرکزی انقلاب فرهنگی و با تأیید گروه‌های موسس کمون، در فعالیت این ارگان قدرت، نقشی به عهده داشت.

بدین‌سان در شانگهای نیز مانند دیگر شهرها، شکل کمون برغم اینکه در بیانیه شانزدهم ذکر آن رفته بود، حذف گردید و کمیته‌های انقلابی جانشین آن شد.

تاکنون هیچ گونه استدلالی در توجیه این تغییر مشی ارائه نشده است. البته در سخنرانی مورخه بیست و چهارم فوریه چانگ چون چیائو، علل گوناگونی برای این قضیه ارائه شد و در عین حال تذکرات مائو در باب کمون‌شانگهای نیز مسورد اشاره قرار گرفت. به روایت چانگ، مائو توده اصل کمون بلکه صحت روش‌های مورد استفاده در ایجاد آنرا مورد پرسش قرار داده بود. مائو در عین حال شك داشت نظامی ملهم از کمون پاریس را بتوان در شهری جز شانگهای، یعنی پیشرفته‌ترین مرکز کارگری چین، پیاده کرد. او بعلاوه نگران انعکاس بین‌المللی ایجاد کمون در سرتاسر چین بود. البته این تذکرات نه کاملاً قانع کننده بود و نه یک استدلال منطقی بشمار می‌رفت بلکه بیشتر در حکم طرح چند پرسش بود، و هر صورت مضمون آن، کمون را محکوم نمی‌کرد و تنها مردم را به رعایت حزم و دور اندیشی دعوت می‌نمود.

در واقع، مساله عمده‌ای که مائو طرح کرده بود مساله حزب بود. ظاهراً مائو از نقشی که به کادرها محول شده بود و نیز از تمایل برخی از شورشیان به «سرتگونی تمام مقامات مسئول» نگران بود. مائو این پرسش را طرح کرد که: «آیا هنوز به حزب احتیاج داریم؟» و آنگاه به این پرسش اینگونه

پاسخ داد: «به نظر من ما هنوز به آن محتاجیم زیرا به يك هسته محکم، به يك ستون پولادین برای تقویت خود در راهی که در پیش داریم نیازمندیم. هر نامی می‌توان برای این هسته انتخاب کرد و آنرا حزب سوسیالیست کمونیست نامید، ولی ما باید بهر حال حزب داشته باشیم، این نکته را نباید فراموش کرد».

حال باید پرسید که رهبران انقلابی حزب کمونیست چین که از شکل سیاسی کمون حمایت کرده بودند، چگونه در عمل به موضع قبلی خود باز گشتند و ادعا کردند که چین هنوز برای این شکل از سازمان سیاسی «آماده» نیست؟ چگونه آنان راه را برای جریان تازه‌ای هموار ساختند که ویژگی آن عقب نشینی‌ها پی‌درپی بود که تنها گهگاه با ضد حمللهائی، که روز بروز هم کم تأثیر تر می‌شد، متوقف می‌گشت؟

در ارتباط با سیر عینی تحولات انقلاب فرهنگی، دورشته‌از واقعیت‌ها را باید مد نظر داشت. اول اینکه، سازمان‌های انقلابی گوناگون (در شانگهای و دیگر شهرها) ظاهراً نتوانستند به وحدت برسند. اغلب، میان این سازمان‌ها برخوردهائی پیش می‌آمد که گاه شکلی خصمانه به خود می‌گرفت. بعضی از اوقات نیز بین این سازمان‌ها رقابت‌هائی درمی‌گرفت و هر يك از آنان می‌کوشید تا از دیگران پیشی گیرد و در نتیجه، هم نوعی نابسامانی پدید می‌آمد و هم گهگاه برخی از کادرهای صديق و مومن بطور دستجمعی شامل تصفیه می‌شدند. در ژوئیه ۱۹۶۷ مانو به وصف این شرایط پرداخت و خاطرنشان ساخت که اغلب حامیان رزمنده انقلاب فرهنگی در عمل نتوانستند با نیروهای دیگر وحدت و هماهنگی لازم را بوجود آورند.

ثانیا، باید عکس‌العمل منفی اکثریت سطوح بالای حزب را نسبت به شرایطی که در اوایل ۱۹۶۷ به وجود آمد، در نظر گرفت. البته قسمت عمده این اعضا تنها در مواضع انقلابی قرار نداشتند بلکه تلویحا خصومت‌هائی نیز نسبت به انقلاب فرهنگی نشان می‌دادند. از آنجا که این گروه اکثریت حزب را تشکیل می‌داد، خواست و شعار آنان مبنی بر «تعدیل و میانه‌روی» مورد توجه قرار گرفت. اگر چنین نمی‌شد وحدت حزب از میان می‌رفت.

در ژانویه ۱۹۶۷، تان‌چی‌لین در پلنوم دفتر سیاسی نفی ابراد کرد که در واقع مبین برخورد بسیاری از کادرهای با سابقه انقلاب با مساله تحولات اخیر بود. او گفت: «آیا هنوز به رهبران حزب محتاجید؟ آیا می‌خواهید تمام کادرهای قدیمی را از میان بردارید؟ من در اینجا به نام تمام کادرهای با سابقه انقلاب سخن می‌گویم، برای مازندان یا حتی اعدام بهتر از آنست که بدون هیچ اعتراضی، شاهد تحقیر گروه‌کثیری از رفقای قدیمی خود باشیم».

این برخورد اکثریت کادرهای قدیمی در کنار خواست توده‌ها مبنی بر تامین بقای حزب و وحدت آن موجب شد که دفتر سیاسی به «محدود کردن جبهه تهاجم» رای دهد و «هدف‌های مشخص فردی» انتقاد را معین سازد. و بدین سان بود که لیوشالوچی و تنک‌شیائوپینگ و برخی دیگر از مسئولان، به عنوان هدف انتقادها مشخص شدند. نتیجه دیگر این وقایع این بود که نقشی استثنائی به ارتش آزادیبخش خلق و رهبر آن، لین‌بیائو، محول گشت. از آن پس ارتش آزادیبخش خلق از طریق «گروه‌های تبلیغ اندیشه مانو-تسه‌دون» مرجعی برای «برسیت شناختن» کمیته‌های چپی راستین بشمار می‌رفت و این کمیته‌ها را

در جهت اتحاد راهبری می‌کرد و بالاخره در کنار این کمیته‌ها، تمام جنبش را تحت سیطره خود در آورد.

این تصمیمات باعث پژمردن جنبش توده‌ای و افزایش نفوذ رهبران ارتش در تشکیلات حزبی و دولتی شد. در سال ۱۹۶۹، هنگام تشکیل کنگره نهم حزب، رهبران ارتش آزادیبخش نقش تعیین کننده‌ای ایفاء کردند. از بیست و پنج نفری که به عضویت دفتر سیاسی انتخاب شدند، ۱۴ تن ژنرال‌های ارتش خلق بودند. جنبش‌ها ی توده‌ای، که در واقع ویژگی سالیهای اول انقلاب فرهنگی را تشکیل می‌داد، جای خود را به جنبش‌های انتقادی فرمایشی داد. در سال ۱۹۷۱ پیروان خط مشی انقلابی از این امکان می‌هراسیدند که ژنرال‌های ارتش پیرامون لین بیائو گرد آیند و ابعاد این خطر چنان بود که لین بیائو را به سرعت از صحنه خارج کردند. ولی حتی پس از این تحولات نیز پیروان مشی انقلابی در حزب اکثریت نداشتند و نمایندگان آن تنها يك سوم دفتر سیاسی را تشکیل می‌دادند.

پیروان مشی انقلابی نتوانستند موقعیت خود را چنان تقویت کنند که بتوانند از بازگشت گسترده عناصر دست‌راستی و تجدید نظر طلب جلوگیری بعمل آورند. بالاخره، کودتای اکتبر ۷۶، که در آن ارتش آزادیبخش و نیروهای امنیتی نقش تعیین کننده‌ای ایفاء کردند، به مرحله عمل درآمد، کودتائی که در واقع اوج جریان بود که از سالیان قبل در صحنه سیاست آغاز شده بود. ارجحیتی که نیروهای چپ برای اشکال سازمانی هدایت شده از بالا در مقابل جنبش‌های توده‌ای با اشکال سازمانی دیگر، قائل شدند، به این تحولات کمک کرد. بعلاوه، طرد شکل سیاسی کمون با سیر این وقایع مرتبط بود.

البته برای تبیین علل طرد کمون و شکست مشی انقلابی صرفا بررسی وقایع کافی نیست. این واقعیت‌ها را تنها می‌توان با مطالعه مساله روابط حزب با سازمان‌های توده‌ای، مخصوصا سازمان‌هائی چون کمون که در حکم ارگان قدرت توده‌های زحمتکش بشمار می‌رفتند، تبیین کرد. در این روابط، عناصر متضاد فراوانی وجود داشت. اولاً، توده‌های زحمتکش به هیچ وجه خودبخود فعال و متحد نبودند. تبلور این واقعیت رami-توان در وجود تضادهائی میان توده‌ها سراغ گرفت. در نتیجه برای آنکه عناصر پرولتری و پیشگام توده‌ها، بتوانند نقش رهبری موثری ایفاء کنند، دست زدن به يك مبارزه ایدئولوژیک ضروری بود. در اینجا است که مساله نقش يك حزب انقلابی در برخورد با تضادهائی که احتمالا در میان مردم شکاف می‌اندازد و حسی می‌تواند به ستیز میان تمایلات سیاسی و ایدئولوژیک گوناگون آنان منجر شود، اهمیت می‌یابد.

روابط متضاد حزب با توده‌ها این پرسش را نیز مطرح ساخت که آیا قدرت در دست توده‌ها و یا سازمان‌ها و عناصر پیشگام آنان قرار دارد، یا در دست حزب؟ به دیگر سخن، آیا قدرت از سوی زحمتکشان اعمال می‌شود یا عناصر دیگری آنرا برای زحمتکشان اعمال می‌کنند؟ (حتی اگر فرض کنیم که اگر حزبی تحت کنترل موثر توده‌های زحمتکش نباشد، باز هم می‌تواند در خدمت آنان قرار گیرد.)

چنانکه از کتاب جنگ داخلی در فرانسه بر می‌آید، مارکس کمون را ارگان قدرت و شکل سیاسی دیکتاتوری طبقه کارگر می‌دانت. لنین نیز در کتاب دولت و انقلاب شوراهای ارگان‌های قدرت زحمتکشان بشمار آورد. در هیچ يك از این دواثر، از نقش رهبری انقلابی حتی ذکری نیز نیامده است. در سال ۱۹۱۹، لنین به عنوان يك واقعیت منفی به این نکته اشاره

کرد که شوراها بجای اینکه «ارگان قدرت زحمتکشان باشند» به ارگان قدرت «برای زحمتکشان از سوی بخش پیشرفته پرولتاریا و نه تمام زحمتکشان» مبدل گشته‌اند. البته در شوروی این وضعیت تغییر نکرد و مالا منجر به از دست رفتن قدرت از کف زحمتکشان شوروی شد.

در تصمیمات شانزده ماده‌ای حزب کمونیست چین که در تاریخ هشتم اوت ۱۹۶۶ اتخاذ شد، همین مساله در بیانی کلی‌تر عنوان گردید. در این تصمیمات از یکسو با اشاره به نظام کمون پاریس، گفته شد که اشکال نوین سازماندهی که در جریان انقلاب فرهنگی پدید آمد در واقع «ارگان‌های قدرت انقلاب فرهنگی پرولتاریائی است.» (ماده نهم)، از سویی دیگر ادعا شد که به برکت این اشکال سازمانی توده‌ها، تحت رهبری حزب کمونیست چین خود را آموزش می‌دهند. «اگر قدرت واقعا در دست توده‌ها باشد و اگر رهبری حزب از طریق اعضای آن شکل گیرد و بالاخره اگر این فعالیت‌ها سرشتی اغنائی و توضیحی و نه زوری و تحمیلی داشته باشد، آنگاه می‌توان گفت که دو عبارت فوق متضاد نیستند. همانطور که در بیانیه مسورخ دوازدهم اوت ۱۹۶۶ کمیته مرکزی حزب کمونیست چین نیز آمده است «کلید موفقیت انقلاب فرهنگی در اعتماد و تکیه به توده‌ها، بسیج بی‌پروای آنان و احترام به قدرت ابتکار آنان است... قبل از اینکه آموزگار توده‌ها شویم، باید شاگرد آنان باشیم، از بی‌نظمی نهراسید... با قوانینی که سد راه فعالیت توده‌ها است مخالفت کنید.»

ایجاد کمیته‌های انقلابی بجای کمون شانگهای، نقش محول شده به ارتش آزادیبخش در انتخاب نمایندگان خلق و بالاخره شیوه انتصاب این نمایندگان به کمیته‌های انقلابی، جملگی مویذ ترک ست‌گیری راستین اوت ۱۹۶۶ است.

همانطور که دیدیم، این تغییر ست‌گیری مولود تحولات نامناسبی بود که در توازن قدرت‌ها به زبان مشی انقلابی صورت گرفت. بعلاوه، علت دیگر ترک ست‌گیری انقلابی را باید در ناتوانی سازمان‌های توده‌ای در ایجاد وحدت و اجتناب از سبک کار فرقه‌گرا در ارتباط با سازمان‌های دیگر و کادرهای خود سازمان سراغ گرفت. این سبک کار و نیز تحولات نامناسب فوق، ظاهراً معلول مفهوم خاصی از نقش حزب بود که در آن حزب بجای متقاعد ساختن توده‌ها عقاید خود را بر آنان تحمیل می‌کند. بعلاوه «شخصی» شدن مبارزات نیز با این تحولات مرتبط بود. این دو پدیده رانمی‌توان از مساله ضعف در تحلیل‌سبک سرشت روابط حاکم در دوران گذار سوسیالیستی، جدا کرد، زیرا در پرتو این ضعف، این روابط «سوسیالیستی» اعلام شده بود.

البته چنین ادعائی مانع مبارزه دراز مدت در راه تغییر روابط اجتماعی می‌گردد (زیرا، این روابط را از قبل «سوسیالیستی» می‌انگارد). بعلاوه، چنین برداشتی معمولاً برخورد‌های شخصی را جانشین مبارزات اصولی می‌سازد و در برخورد‌های شخصی است که عناصر خرده بورژوائی به صف مقدم مبارزه گام می‌نهند و رزمندگان طبقه کارگر را که سودای جاه طلبی در سر ندارند به صفوف عقب می‌رانند. در چنین شرایطی بود که حامیان مشی انقلابی بر آن شدند تا پایگاهی در میان عناصر خرده بورژوائی دست و پا کنند. از آنجا که این عناصر اغلب متزلزل بودند و دخالت‌های آنان می‌توانست هرج و مرج یار آورد، حامیان مشی انقلابی به کادرهای ارتش خلق و برخی از کادرهای دیگر توسل جستند و حاصل این فعل و انفعالات، تضعیف مشی انقلابی

و تقویت مشی تجدید نظر طلبی بود. به نظر من عوامل فوق هم تا حدی روشنگر محدودیت‌های هائی است که انقلاب فرهنگی با آن روبرو شد و هم علل شکست مشی انقلابی را پس از مرگ مائو روشن می‌سازد.

«میراث ایدئولوژیک» و نقش فعال آن

نکات فوق تا حدی مربوط به آن «میراث ایدئولوژیک» است که تا حدی متأثر از شکل منحنی ایدئولوژی بلشویکی دهه ۱۹۳۰ بود. بعلاوه، «شخصی» شدن مبارزات و بقایای میراث ایدئولوژی فتودالی چین نیز با این نکات مرتبط است.

باید پرسید که این «میراث» چگونه تداوم یافته؟ چه عناصری در روابط و رفتار حاکم اجتماعی این «میراث» را قادر ساخت که فعال باقی بماند؟ چرا انتقاد از اشکال منحنی ایدئولوژی بلشویکی* (که در برخی از آثار آغاز شده بود) ادامه و گسترش نیافت و چرا در برتوان انتقادها روابط و رفتار مورد نظر [مائو] رواج پیدا نکرد؟

بدون شك، پاسخ به این پرسش‌های پردامنه کار آسانی نیست. من تنها می‌توانم استنباط‌های خود و یا دقیقتر بگویم، حاصل نامنظم‌تنگر خود را در این باره ارائه کنم.

قبل از هر چیز، باید گفت که برخی از روابط اجتماعی که تداوم آن از رواج خط مشی مائو می‌گاست و ضد حمله تجدید نظر طلبان را تسهیل می‌کرد هیچ‌گاه مورد انتقاد منظم و حمله عملی قرار نگرفت. مهمترین جوانب این روابط از این قرار بود: (۱) روابط سلسله مراتبی (و با دقیقتر بگوئیم، روابط سیاسی بورژوائی) موجود در دستگاه حزب و دولت، (۲) تقسیم دستگاه دولت به اجزاء فرعی متعدد، (۳) جدائی سازمان‌های گوناگون حزب از یکدیگر. این سازمان‌ها معمولاً تنها با ارگان‌های فوقانی در ارتباط‌اند و هیچ‌گونه رابطه‌ای با یکدیگر ندارند. تجزیه و جدائی باعث شد تا ارگان‌های بالا، قدرت فراوانی بدست آورند و در نتیجه روابط خاص بورژوائی در این موسسات دوام و رواج یافت. ویژگی این روابط بورژوائی، وجود سلسله مراتب و پنهان کاری است. با تداوم این روابط، توده‌ها از حق انتصاب و عزل مسئولان محروم ماندند، و در نتیجه از آن پس، مسئولان دیگر خادم مردم نبودند بلکه به عضویت شبکه‌ای درآمدند که بر مردم حکومت می‌کرد.

البته این روابط سیاسی براساس يك شالوده اقتصادی استوار است، و این شالوده چیزی جز همان روابط تولیدی سرمایه‌داری تغییر نیافته نیست. این روابط به نوبه خود در شرایط باز تولید اقتصادی و سیاسی جامعه تأثیر می‌گذارد. اینگونه روابط شرایطی فراهم می‌آورد که در آن چند تن می‌توانند کنترل ابزار تولید جامعه را بدست گیرند. در این رابطه، انقلاب فرهنگی تغییراتی جزئی در فراگرد تولید به وجود آورد، ولی فقدان يك تغییر اساسی در فراگرد باز تولید مانع اصلی شکوفائی تغییرات انقلابی* در اینجا ذکر يك نکته ضروری است: منظور بتلهایم «اشکال منحنی ایدئولوژی بلشویکی که قبلاً نیز بکار رفته به هیچ‌وجه تحقیر بلشویسم در مفهوم مطلق آن نیست، او صرفاً معتقد است که رشد بوروکراتیزم، تقویت نوعی اقتصاد گرائی، حل خصمانه تضادهای غیر خصمانه، و بالاخره عدم رعایت موازین دموکراتیک در حزب و جامعه، ایدئولوژی بلشویکی را با انحراف‌هایی مواجه ساخت و همین انحرافات است که او «اشکال منحنی ایدئولوژی بلشویکی» خوانده است. ولی با اینحال در تحلیل نهائی بتلهایم بلشویزم از لحاظ تاریخی در کل پدیده‌ای برحق می‌داند.

جهش بزرگ به عقب (بقیه)

فرهنگی شد. در نتیجه، اساسی‌ترین وجوه جریان بازتولید (یعنی تعیین نرخ انباشت و تخصیص سرمایه برای شاخه‌های گوناگون تولید) کماکان خارج از کنترل تولید کنندگان بلاواسطه قرار داشت. این تولید کنندگان، حد اکثر در مورد برخی جوانب جزئی برنامه‌های اقتصادی طرف «مشورت» قرار می‌گرفتند. بدین سان جدائی تولید کنندگان بلاواسطه از ابزار تولید تنها تا حد محدودی از میان برداشته شد و در نتیجه روابط کالائی و سرمایه‌داری تداوم یافت.

در عین حال یکی از پایه‌های اقتصادی روابط سیاسی بورژوائی، نابرابری روابط توزیعی است. نظام‌مزدی هشت پایه‌ای و سلسله مراتب حقوقی رتبه‌ای، یک تبلور این روابط نابرابر بشمار می‌رود. امتیازهای برخی از کادری‌های حزبی و دولتی، که به تناسب موقعیت شخصی در سلسله مراتب افزایش می‌یابد، تبلور دیگر این نابرابری است. استفاده از اتوموبیل خدمت و خانه‌های بزرگتر و راحت‌تر در برخی موارد و در سطح معین، استفاده از ویلا و حق خرید از مغازه‌های مخصوص (برای کالاهائی چون پوشاک و یخچال و رادیو و تلویزیون و دوربین و ضبط صوت) از جمله این امتیازات محبوب می‌شود. در سطح رهبر مرکزی، دامنه این امتیازات گاه به تملک چندویلا و استفاده رایگان از هواپیما برای مصارف شخصی نیز می‌رسد.

طی هجده ماه اخیر، در جنبش «روزنامه‌های دیواری» امتیازات کادری‌ها بشدت مورد نكوهش قرار گرفت و برغم تمایل مسئولان، این حملات تنها متوجه چهار نفر نبود. افراطی‌ترین این روزنامه‌های دیواری اغلب سرعت نابود می‌شد، ولی بهر حال این روزنامه‌ها این واقعیت را که بعضی از کادری‌ها از مزایای «قانونی» بهره می‌گیرند، و به تناسب موقعیت خود در سلسله مراتب قدرت، در جهانی سواى جهان توده‌ها زندگی می‌کنند، بخوبی روشن کرد.

بعلاوه، وجود این امتیازات قانونی، منشاءزایا و امتیازات غیر قانونی متعدد دیگری شده است. حداقل کادری‌های متوسط تا حد امکان از این امتیازات سوءاستفاده می‌کنند و از هر فرصتی بهره می‌گیرند تا ویلائی غیر قانونی بسازند یا امتیاز مخصوصی برای فرزندان خود دست و پا کنند (و اجازه ورود به دانشگاه‌ها و یا کار سهل هنگام عزیمت به روستاها از جمله این امتیازات است).

تخمین ابعاد دقیق این امتیازات غیرقانونی (که حاصل امتیازات قانونی است) امیر نیست، ولی به گواه یکی از روزنامه‌های دیواری اخیر، این امتیازات دامنه‌ای نسبتاً گسترده‌ای یافته است. در مقابل، برخی تشکیلات دولتی موظف به مبارزه علیه این امتیازات هستند و آنان نیز در عین مخالفت صوری با آن عملاً آنرا تأیید می‌کنند. در واقع، کادری‌های دولتی خود از امتیازات مشابهی بهره می‌گیرند و در نتیجه تنها تنها حد محدودی به مخالفت با آن برمی‌خیزند.

باید افزود که وجود روابط سیاسی بورژوائی در کنار تمرکز فراوان باعث شده که خود رهبران سیاسی، جانشینان و همکاران خود را از صف خود بسیج و انتخاب کنند. البته هرگاه در سائترالیسم دمکراتیک جنبه سائترالیسم غلبه کند، تمایل فوق شدت وحدت بیشتری خواهد یافت. تبلور شرایط فوق را می‌توان در این واقعیت دید که انتخاب اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی بدست خود آنان صورت می‌گیرد. چنین شرایطی به آسانی منجر به باند بازی و خویش پرستی خواهد شد.

البته باید اذعان کرد که (در زمینه شکل سازمانی و فشار سیاسی)، غلبه جنبه سائترالیسم بر جنبه دمکراتیک، با عوانع موجود در راه آزادی کامل در حزب، پیوندی نزدیک دارد. لازم به یادآوری است که ممنوعیت مشابهی در حزب بلشویک به مرحله عمل در آمد. این ممنوعیت براساس یک تغییر نادرست از قطعنامه کنگره دهم حزب تدوین شده بود. در اصل، هدف این قطعنامه منع آزادی بیان برای نقطه نظرهای مختلف نبود، بلکه بیشتر به عنوان اقدام موقتی تلقی می‌شد که تنها در شرایط و موقعیت خاصی قابل توجیه بود.

وجود روابط سیاسی بورژوائی، همراه با نظام امتیازات، یکی از پایه‌های تداوم اشکال منحط ایدئولوژی بلشویکی بشمار می‌رود. (این اشکال منحط خود حاصل تغییرات بود که در دهه سی در شوروی رخ داد و در واقع در آنزمان برای توجیه امتیازات مشابهی بکار می‌رفت.) با در نظر گرفتن فقدان یک نهضت توده‌ای که بتواند روابط موجود را مورد انتقاد قرار دهد، به نظر من وجود این روابط نمی‌تواند این نکته را تبیین کند که چرا انتقاد از استالین هیچ گاه مستمرا بیگیری نند و شکلی منظم نیافت.

در اینجا بار دیگر پرسشی که قبلاً نیز مطرح شده بود، در شکلی نسو پیش می‌آید. چرا یک جنبش توده‌ای برای مبارزه با روابط سیاسی بورژوائی و تمرکز بوجود نیامد، حال آنکه در مواقع متعدد، انتقاد از این سیستم در میان توده‌ها گسترش داشت؟

هیچ پاسخ واحدی برای این پرسش موجود نیست و من اجزاء پاسخ احتمالی را بشکل زیر و تنها به عنوان یک فرضیه طرح می‌کنم.

نخستین جزء این پاسخ را باید در چهار چوب کارکرد عینی نظام موجود سراج گرفت. این کارکرد اساساً عبارت است از تضمین نوعی وحدت و همشکلی در باز تولید روابط اجتماعی. این نظام را تنها زمانی می‌توان از میان برداشت که بتوان وحدت نوینی را جانشین آن کرد. تا زمانی که برای چیزی جانشینی نداشته باشیم، از میان برداشتن آن امیر نیست. از سوی دیگر این وحدت نوین را تنها یک جنبش اجتماعی می‌تواند بدید آورد و دست یافتن به آن از طریق نظری و «ابداعی» ممکن نیست. در این رابطه، نقد نظری همراه با تجربه اجتماعی یک ضرورت اجتناب ناپذیر است. محدودیت‌های موجود در راه تجربه اجتماعی توده‌ای مانع آن شد که شکل نوینی از وحدت که بتواند ضامن نقش برتری برای سازمان‌های توده‌ای باشد بدست آید. ولی در عین حال، این محدودیت‌ها امکان ایفای نقش رهبری ایدئولوژیک را از سوی یک حزب بازسازی شده از میان برداشت.

در ثانی، باید بیاد داشت که ترس توده‌ها از درهم شکسته شدن وحدت موجود مانع از آن می‌شد که با روابط سیاسی حاکم به طور جدی و بنیادی به مبارزه برخیزند. باین خاطر بود که کمون‌شانگهای نه به عنوان الگوارائه شد و نه توانست به حیات خود ادامه دهد و از میان رفتن آن هم با مخالفت چندانی از سوی توده‌ها مواجه نگردید. بالاخره اینکه کمیته‌های انقلابی بطور روز افزونی در عمل به اشکال تغییر یافته روابط سیاسی بورژوائی مبدل شدند و این تغییر ماهیت در نتیجه فشارهای مبارزه طبقاتی بورژوائی مبدل شدند و این تغییر ماهیت در نتیجه فشارهای طبقاتی بورژواها و نیز تداوم برخی از رفتارهای اجتماعی صورت پذیرفت. بطور مشخص در این رابطه، ساله شیوه‌های رهبری از اهمیت خاص برخوردار است، منظور البته همان شیوه‌هایی است که با تحول و دمکراسی توده‌ای راستین در تضاد قرار دارد.

دمکراسی توده‌ای راستین مستلزم آنست که آزادی بیان و عقیده محدود نگردد و اشکال متنوع سازمان های توده‌ای مجاز باشد. ولی در عمل، اشکال مختلف دخالت مستقیم توده‌ها در دوران انقلاب فرهنگی پدیده‌ای زودگذر بیش نبود (که در مراحل اولیه انقلاب در شکل «سازمان‌های شورشی» ظاهر شد و آنگاه بصورت استفاده از «روزنامه‌های دیواری» برای بیان عقاید مختلف، و بالاخره ظهور نشریات سانور نشده از سوی سازمان های شورشی تجلی کرد.) کادرهایی که مورد انتقاد قرار نگرفته بودند و نیز خود کادرهایی که در جریان انقلاب فرهنگی به قدرت رسیدند سرعت محدودیت‌هایی برای اینگونه فعالیت‌ها تعیین کردند. قدم به قدم تنها «نمایندگان» از تمایلات سیاسی گوناگون موجود در میان توده‌ها سخن می‌گفتند و طولی نکشید که این نمایندگان در مقام خود تثبیت شدند و خود به صف دستگاه حاکم پیوستند. آنان باین ترتیب از پایه‌های توده‌ای خود جدا افتادند و با تحمیل رفتارهای تکراری، ابتکار عمل و آزادی انتقاد را از توده‌ها سلب نمودند.

از آنجا که پیشرفت بسوی سوسیالیسم مستلزم یک دمکراسی عمیق و همه جانبه است، کار برد این روش‌های رهبری در واقع مغایر منافع سوسیالیسم بود. این شیوه‌ها مخصوصا از آنرو تثبیت شد که ظهور اشکال نوین وحدت نامطمئن می‌نمود و در نتیجه ترس از مختل شدن جریان باز تولید روابط اجتماعی پدیدار شد. بعلاوه برخی از کادرهای فعال دوران انقلاب فرهنگی نه تنها جذب نظام امتیازهایی شدند که بطور بنیادی مورد انتقاد قرار گرفته بود بلکه در جهت حفظ این امتیازات کوشیدند و در نتیجه به تثبیت روش‌های رهبری غیر دمکراتیک کمک کردند.

اعمال روش‌های غیر دمکراتیک با پیروی از یک مشی انقلابی و نیز با برخی از رهنمودهای مائو مغایر است. مائو می‌گفت: «شورش علیه ارتجاعیون برحق است» و «علیه جریان رودخانه شنا کردن، یک اصل مارکسیست لنینیستی است». وجود همین رفتارهای غیر دمکراتیک بود که صحبت تحلیل مائو را از وضعیت حزب در سال ۱۹۶۴ ثابت می‌کرد. او گفته بود که حزب کمونیست چین در آلمان از احزاب دیگر «سرشتی» انقلابی‌تر ندارد و حزبی که زمانی انقلابی بوده به راحتی می‌تواند به ضد خود بدل شود و به صورت یک حزب فاشیست و ضد انقلابی درآید. از این اصول چنین برمی‌آید که حزب باید نقش رهبری خود را از طریق مبارزه ایدئولوژیک و نه از راه زور حفظ کند و در عین حال به وجود احزاب سیاسی دیگر تن ندهد. پس می‌بینیم که تمام علل فوق اعمال رفتارهای ضد دمکراتیک مغایر ضرورت‌های پیشرفت انقلاب است.

می‌دانیم که در تحلیل نهایی، خود زحمتکشان می‌توانند رهائی خود را به دست آورند و جلوگیری از فعالیت توده‌ها در واقع به معنای مخالفت با ادامه انقلاب است. بعلاوه، هرگاه آزادی سازمان‌های زحمتکشان را سلب کرده و بکوشیم یک تفکر واحد را بر توده‌های حزب و جامعه تحمیل کنیم، در واقع پیشرفت انقلاب را متوقف ساخته‌ایم در این میان مهم نیست که «تفکر واحد» را با فشار علیه آنها که نظری «متمنات» از نظر رهبری دارند بدست آورده‌ایم یا از طریق تشکیل جلسات بحثی که صرفا به تکرار نظریه‌ای می‌پردازد که در آن مقطع، «صحیح» انگاشته می‌شود. در عین حال، هرگاه از طریق ایجاد انحصار اطلاعاتی و یا تحریف واقعیت‌های تاریخی، فعالیت توده‌ها را با محدودیت‌هایی روبرو کنیم، آنگاه پیشرفت میسر نخواهد بود، (زیرا تحریف حقایق تاریخی مانع از آن خواهد شد که توده‌ها

از تاریخ خود درس بگیرند و در مقابل وضعیت موجود بسا شناختی کافی دست به عمل زنند). مالا این موانع تنها به شکست‌هایی در مبارزه برای رهایی خلق و تکامل تجربه اجتماعی و معرفت علمی و عمل سیاسی منتهی بر این معرفت منجر خواهد شد.

یک خط مشی انقلابی که این ضرورت‌ها را محترم بشمارد و یا نتواند محترم شمرده شدن آنرا تضمین کند، با سرشت خود سازگار نیست. پیروزی‌های موقتی این چنین خط مشی بالاخره با شکست روبرو خواهد شد. در چین، کودتای حامیان خط مشی تجدید نظر طلبی که با عوام فریبی «لیبرال منشانه» و نویدهای اقتصادی فریبنده‌ای همراه بود، تبلور این شکست است.

مسیر فعلی و چشم انداز آینده

ویژگی مسیر فعلی همانا اقتصادگرایی و تولیدگرایی همراه با عوام فریبی «لیبرال منشانه» است. در عین اینکه توده‌ها و انقلابیون را در سطحی گسترده سرکوب می‌کنند، از «صدگل» * * * و «هزار گل» سخن می‌گویند. ولی ظاهرا فایده این «گل‌ها» تنها متوجه روشنفکرانی خواهد شد که به تکرار اصول مورد تایید حزب تن دهند. این روزها به کرات گفته می‌شود که: «اطاعت از رهبری حزب برای پیروزی پرولتاریا ضروری است». چنین شعاری این امکان (منطبق با واقعیت) را نادیده می‌انگارد که حزب ممکن است بدست تجدید نظر طلبان افتاده باشد.

عجیب اینکه رهبری جدید می‌کوشد بار دیگر برخی از احزاب قدیمی فسیل شده را احیاء کند. حال آنکه در واقع چگونگی این احزاب عضو گیری نمی‌کنند، نماینده هیچ [قشر و طبقه و عقیده‌ای] نیستند. ظاهرا رهبری بر آنست تا از این طریق از یکسو چنین وانمود کند که رهنمودهای مائو را در مورد ضرورت نظارت متقابل احزاب بر یکدیگر بکار بسته و از سوی دیگر، حمایت روشنفکران محافل بورژوازی را که با اصطلاح این احزاب نماینده آنان بشمار می‌روند، به نوعی جلب کند و آنان را تسکین بخشد.

رهبری جدید از یک طرف با روشنفکران و بورژوازی سابق از درآستی در آمده، و از طرف دیگر انضباط کارگری را در کارخانها و کمون تشدید کرده و عملا دسترسی فرزندان کارگران و دهقانان را به آموزش عالی نامیسر ساخته است.

تمام این فعالیت‌ها در لوای «رشد اقتصادی» صورت می‌گیرد. به کارگران نوید داده می‌شود که بزودی از نتایج رشد سریع ابزار تولید «مدرن» و تسلیحات پیشرفته بهره‌مند خواهند شد، ولی از آنجا که تهیه این ابزار و تسلیحات، مستلزم انباشت سرمایه‌فراوانی است، در واقع سوای برخی دست آوردهای بسیار جزئی و ناچیز، تنها «بهره‌ای» که به کارگران می‌رسد کار زیادتر و انقیاد هر چه بیشتر به دستورات کادرها و تکنیسین‌ها و متخصصین است به دیگر سخن، تنها حاصل این رشد سریع، تحکیم دیکتاتوری بورژوازی دولتی خواهد بود.

سرشت طبقاتی واقعی رهبری جدید حزب کمونیست چین را در سیاست بین‌المللی نیز می‌توان مشاهده کرد. در این زمینه، عواقب «تئوری سه جهان»، که تنگ شیائوینگ طراح

* * * - اشاره به جنبش «بگذار صدگل بشکند» است که در اواسط دهه پنجاه، به هدایت مائو در چین آغاز شد و آزادی‌های فکری فراوان را به همراه داشت. م

آن بود، هر روز مشهودتر می‌شود. تبلور این قضیه را می‌توان در حمایت از دخالت امپریالیستی فرانسه در زائیر و نیز پشتیبانی از ارتجاعی‌ترین رژیم‌ها از قبیل موبوتو، بوکاسو و ایدی‌آمین در آفریقا و پینوشه در آمریکای لاتین مشاهده کرد. از آنجا که اینگونه حمایت‌ها مغایر منافع ملی چین است، ماهیت طبقاتی آن کاملاً عیان می‌گردد. خلق‌های جهان سوم حمایت از رژیم‌های ارتجاعی کشور خود را نوعی عناد با خواست‌های ملی و دمکراتیک خود بشمار می‌آورند. بعلاوه چنین رفتاری از سوی چین به تقویت وجهه سوسیال امپریالیسم کمک می‌کند، زیرا در کل سوسیال امپریالیسم (حتی در مواردیکه در کنار استعمار انیوی و علیه مبارزات رهایی بخش خلق‌ها ی‌اوگاند و آریتره ظاهر می‌شود) به مانورهای ماهرانه‌تری دست می‌زند. برای آنکه در مورد عواقب منفی سیاست خارجی فعلی چین مطمئن شویم، کافی است پای صحبت زحمتکشان جهان سوم بنشینیم و ببینیم که وجهه چین در انظار این زحمتکشان در پایین‌ترین سطح ممکن قرار دارد.

باید خاطر نشان ساخت که سیاست بین‌المللی فعلی چین به حوزه تجارت خارجی نیز تعمیم یافته و چین را هر روز بیشتر در بازار جهانی ادغام کرده و در نتیجه سطح گسترش نیروهای تولیدی چین را بطور فزاینده‌ای تابع نوسانات این بازار ساخته است. باین ترتیب، باید عامل خارجی را نیز بر عوامل داخلی که احتمالاً در نتیجه تسریع جریان انباشت به بحران منجر خواهد شد، افزود.

تاریخ رهبری جدید حزب کمونیست چین را محکوم خواهد کرد، زیرا به گواه تاریخ تجدید نظرطلبی، فرجامی جز شکست در انتظار این رهبران نیست. رهبران جدید بالاخره چهره واقعی خود را نشان خواهند داد و آنگاه ماهیت این چهره برکسانی که امروزه آنرا نمی‌شناسند روشن خواهد شد. رهبران جدید بر فراز قله آتشفشانی نسته‌اند. حتی اگر خود رهبران نویدهای خود را باور کنند، باز هم واقعیت، کذب آنرا برملاء خواهد ساخت. شاید برای چندسال تولید، مخصوصاً در رشته‌هایی که اولویت یافته‌اند، افزایش یابد، ولی در دراز مدت، تضاد میان صنعت و کشاورزی، شهر و روستا، کاریدی و کار ذهنی، انباشت و مصرف تشدید خواهد شد، زیرا راهی که رهبران جدید در آن گام نهاده‌اند راه سرمایه‌داری است.

شاید اکثریت جمعیت چین کماکان بر این عقیده باشند که حزب هنوز آنرا بوسیله سوسیالیسم هدایت می‌کند و نویدهای آنان تحقق خواهد پذیرفت. شاید این واقعیت همراه با اشتباهات چهار نفر وی‌زاری تودمه‌ها از شیوه‌های خشن آنان بتوانند پاسخگوی این پرسش باشد که چرا بخش معینی از تودمه‌ها، رهبری جدید را با آسودگی و گاه حتی با اشتیاق پذیرفتند.

ولی روزی که کذب نویدهای حزب روشن شود، اوضاع فعلی نیز تغییر خواهد کرد. آنگاه خلق چین که مبارزه طولانی و ظفرمندی را در راه سوسیالیسم پشت سر گذارده و از پشتوانه تجربه انقلاب فرهنگی بهره می‌گیرد و در عمل دست آوردهای

مثبت سیاسی و اقتصادی این انقلاب را شناخته و بخوبی می‌داند که چگونه به مبارزه و مقابله با مسئولان حاکم برخیزد، آنگاه این خلق با چنین تجربه‌ای غنی، پیشرفت خود را دوباره آغاز خواهد کرد.

نمی‌توان پیش بینی کرد که چنین تحولی در چه زمانی و به چه صورتی رخ خواهد داد. در این فاصله، بدون شک فراز و نشیب‌های فراوانی وجود خواهد داشت و چه بسا که شکاف تازه‌ای در حرب پدید آید. ظاهراً بین تجرید نظر طلبی کلاسیک تنک‌شیائوینک و خط مشی هواکوفنک* که میکوشد ظواهر برخی از جوانب انقلاب فرهنگی را حفظ کند، اختلافاتی موجود است. البته اینگونه نوسانات تنها از اهمیتی ثانوی برخوردار است، زیرا در تحلیل نهایی خلق چین تعیین کننده خواهد بود و در این راه، آنان از حمایت عناصر راستین حزب کمونیست چین برخوردار خواهند گشت.

در شرایط فعلی، وظیفه دوستان چین ایجاب می‌کند که بیش از پیش در کنار خلق چین استوار بایستند. این دوستان باید در عین خودداری از هرگونه دخالتی در امور داخلی چین، رهبرانی که چین را به راه فاجعه می‌برند تأیید نکنند. بعلاوه، در نتیجه تحولات اخیر چین و طرد دست آوردهای انقلاب فرهنگی، گروهی بدون شناخت علل وقایع، به دامن یاس افتاده و ایمان خود را به سوسیالیسم نیز از دست داده‌اند، و وظیفه دوستان چین است که علل و چگونگی پیروزی تجدید نظر طلبی را بر این عده روشن سازند. این کوشش از آرزو ضرورت بیشتری می‌یابد که می‌تواند اشتباهات پیروان مشی مائو و علل شکست آنان را نیز بازشناساند. چنین شناختی برای تمام کسانی که در راه سوسیالیسم مبارزه می‌کنند، امری ضروری است، تا شاید از این طریق از امکان بروز همین اشتباهات در دیگر کشورها، جلوگیری بعمل آید.

بدون شک وظیفه تحلیل این رویدادها وظیفه‌ای پیچیده و طولانی است. من با علم اینکه نظریاتم در نهایت قدم اولی در یک راه طولانی، خواهد بود، کوشیدم تا در راه دست‌یابی به این تحلیل گام نیم. این کوشش تنها زمانی به موفقیت خواهد رسید که افراد زیادی در آن مشارکت کنند، بهرحال، نیل برتسون عزیز از شما متشکرم، چون با نامه خود مرا به نوشتن این پاسخ و تدوین نظریات خود در راه دست‌یابی به چنین تحلیلی ترغیب کردید.

شارل بتلهایم

* . وقایع هفته‌های اول ماه آذر در حین موید صحت پیش بینی بتلهایم است. همینکه این اختلافات می‌رفت که به مشارکت وسیع تودمه‌ها منجر شود، رهبران به سرکوب آن اقدام کردند. م .

